

مدرسه دارالفنون

(۸)

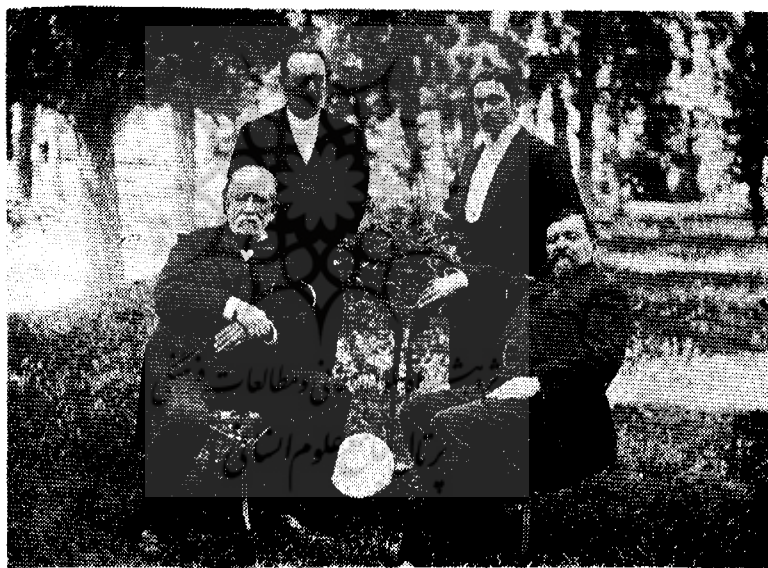
علاوه بر استخدام واعزام معلمین (۱) ، فرخ خان وقتی به باژیک سفر کرد و به تماشای کارخانه ذوب آهن شهر ایژ رفت و چهار ساعت با تحسر به بازدید آن پرداخت «از رئیس آنجا خواهش کرد که یک نفر استاد کامل برای آب کردن آهن پیدا نموده برای ایران رفتن نزد ایشان بفرستند، مشارالیه نیز تمهد کرد که آدم قابلی پیدا کند و روانه دارد . « (۲)



۱ - بعضی از معلمانی که فرخ خان استخدام کرد اینان بودند : مسیو بنزک - مسیویتی معلم پیاده نظام - مسیو نیکولا معلم توپخانه - مسیویش معلم زبان فرانسه. اینان به تفاوت از دوتاسه سال در ایران ماندند و در مدرسه به تعلیم شاگردان و در خارج از دارالفنون به تربیت افواج اشتغال داشتند . ۲ - صفحه ۳۱۰ سفرنامه فرخ خان. فرخ خان در ماه ربیع الاول سال ۱۲۷۵ به ایران بازگشت و آغاز مسافرتش به اروپا روز دوشنبه ۱۱ ذی القعدة الحرام سال ۱۲۷۲ بود.

فرخ خان امین الدوله هنگام مراجعت از سفر اروپا دکتر تولزان Tholozan را که آن وقت سی و هشت سال داشت به ایران آورد. تولزان طبیب خاص دربارش و تا وقتی که شاه زنده بود بر سر این کار بود. اولطیفه پرداز و خوش سخن بود. میرزا آقاخان کرمانی در کتاب «رضوان» در حکایتی از او چنین نقل کرده است: «امام جمعه تهران (سید زین العابدین ظهیرالاسلام) به تلاشی عظیم افتاد و بحران سختش روی داد. تولزان دکتر را به عیادت وی آوردند، خوردن شراب کهنه تجویز کرد. امام جمعه استیحا ش نمود که اگر بخورم به جهنم خواهم رفت. دکتر گفت: اگر نخورید زودتر خواهید رفت.»

دکتر تولزان در هر سه سفر ناصرالدین شاه به اروپا، همراه او بود؛ در سفر سوم اجازه یافت که مدتی در پاریس بماند، و دکتر فوریه Dr. fevrier را به جانشینی خود به شاه معرفی کرد. فوریه سه سال در ایران ماند و پس از مراجعت کتابی به نام «سه سال در دربار ایران» انتشار داد که مشتمل بر دقیق تاریخی و اجتماعی قسمتی از دوران سلطنت ناصرالدین شاه است.



راست: دکتر تولزان، شا کولز و هسکی - چپ: کالزوسکی و پسرش

تولزان بجز دو سفر که همراه ناصرالدین شاه به اروپا رفت از ایران خارج نشد و سی و هشت سال در دربار شاه ایران ماند تا چندی پس از کشته شدن ناصرالدین شاه زنده بود و پس از اینکه وفات یافت در قبرستان آرامنه دولاب به خاک سپرده شد.

هنوز بیش از هفت سال از تأسیس مدرسه دارالفنون نگذشته بود که بر اثر همت و علاقه مندی اعضاء السلطنه و معلمان و کوشش شاگردان بسیاری از آنان قابلیت و لیاقت یافتند که در دانشگاههای



از راست به چپ :

شاهزاد علیقلی میرزا اعتضاد السلطنه، شاهزاده
عمادالدوله، حسام السلطنه فاتح هرات

ظل السلطان نیز هر بار که از اصفهان به تهران می آمد اگر سردماغ و سر حال بود از دارالفنون بازدید می کرد .

دکتر خلیل خان اعلم الدوله ثقفی پزشک مظفرالدین شاه شرح یکی از بازدید های ظل السلطان را از دارالفنون نوشته که چون در آن به وضع مدرسه دارالفنون و نحوه کار و تفکر بعضی از معلمان اشارتی رفته و مطالبه آن خالی از لطف نیست عیناً می آورد .

«ظل السلطان والی و حکمران چند ایالت و ولایت و دره منتهای درجه ترقی و اوج جلال سفری از اصفهان به تهران آمد . روزی به همراهی میرزا سمیدخان وزیر امور خارجه و جمعی از درباریان به دارالفنون آمد و این در زمانی بود که به تازگی شاهزاده علی قلی مترزا - اعتضاد السلطنه مرحوم شده بودند، و علی قلی خان مخبرالدوله به جای او وزیر علوم .

«در دوسه روز پیش خبر داشتیم که ظل السلطان به مدرسه می آید و ترتیب پذیرائی او را

بزرگوارو پابه تحصیلات عالی ادامه دهند . بعضی از تربیت یافتگان دارالفنون در دانشگاه معتبر پاریس به تحصیل پرداختند و نه تنها از همدرسان اروپائی خود دنبال نماندند بلکه بیشتر ایشان با امتیازات عالی فارغ التحصیل شدند .

ناصرالدین شاه به خواهش اعتضاد السلطنه وزیر علوم، علاوه بر اینکه سالی چند بار بی خبر از مدرسه سرکشی می کرد غالباً در امتحانات پایان سال تحصیلی برای سنجش کوشش معلمان ، و پیشرفت شاگردان حضور می یافت . به موجب شاگردانی که خوب درس خوانده بودند ندمی افزوده به ایشان جایزه می بخشید و از حقوق شاگردانی که در درس خواندن سستی و غفلت کرده بودند می کاست و یا آن را قطع می کرد (۱) و

تنبیهشان می نمود و اگر خود فرصت حضور نمی یافت دستور می داد نتیجه امتحانات را به عرض او برسانند .

قبلا فراهم کرده بودیم . در اطاق طبقه اول طب مجسمه تشریح عضلات و اسکلت آویخته به دیوار اسباب تخلیه هوا و اسباب ترسیم حرکات نبض و تمام نقشه‌های طبی و غیره را حاضر کرده، تهیه آن را دیده بودیم که نمایش کاملی داده شاهزاده را از اجرای عملیات و ابراز معلومات خودمان غرق شگفتی و تعجب و قرین بهت و حیرت ساخته تحسینات او را بجانب خویش جلب نماییم .



ظل السلطان

«وقتی که شاهزاده آمد جمعیت زیادی با او به توی اطاق ریختند . مخبرالدوله گفت قربان اینجا اطاق اول طب است؛ عده شاگردان ۱۲ نفر و معلمشان دکتر «البو» است که به مأموریت رفته و مرا که در جلو صفا ایستاده بودم نشان داده و معرفی کرد و گفت میرزا خلیل سمت خلافت دارد و قائم مقام دکتر «البو» آلمانی معلم طب است که اکنون برای قرنطین به کرمانشاه رفته است .

«در این ضمن یکی از اجزای ظل السلطان که او را حکیم خطاب کرده و بنان الملک لقب داشت متصل چانه اسکلت آویخته به دیوار را گرفته و پائین کشیده رهامی کرد و آن فك اسفل

به واسطهٔ فزنی که داشت بالامیرفت و دندا نها به هم خورده صدای نمودند. گفت: «حضرتی والا، حضرتی والا اینانیکا کونین ببینن چطور دندونوشو بهمه یز ند، شاهزاده گفت: «آره حکیم اونم مثل تو چونش لقس . حالایا اینجا ببین چه می گویم.» و بعد روبه من کرده گفت: «اطبا خیلی به گردن من حق دارند، من اگر حکیم خودم میرزا تقی خان وقتی که دستم در شکارگاه ساچمه خورد، پیش من نبود حالا دست نداشتم. میدانی کدام دستم بود؟ دست راستم بود. دست راستت را بده تا بگویم کجا ساچمه خورده بود.» من دست راستم را بجانب او دراز نمودم. گفت اینک دست چپ تو توست، گفتم خیر، دست راستم است: گفت: «ببین این دست تو مگر مجاذی این دست نیست و این دست چپ من است یادست راستم؟ گفتم دست چپتان. گفت پس این دست تو هم دست چپ است نه دست راست، و بعد روبه مخبرالدوله کرد و گفت معلوم میشود این حکیمباشی هنوز فرق ما بین دست چپ و راست خودشان را نمی توانند بگذارند و قاه قاه خندید و راه خود را گرفت و از اطاق بیرون رفت. جمعیت هم به دنبال او روانه شدند که به اطاقهای دیگر بروند. من هم باصطلاح بچهها خیلی بورشدم و باکمال اوقات تلخی از اتاق بیرون آمدم و به اطاق پروسکی خان که در آنجا هم خلیفه بودم رفتم و منتظر آمدن شاهزاده شدیم .

«پروسکی خان که در اطاق او زبان فرانسه و جغرافیا تدریس میشد از من پرسید در اطاق طب چه گذشت؟ گفتم بدن بود، در اطاق پروسکی خان هم قبل از وقت تهیهٔ سؤال و جواب دیده شده و به یکی از شاگردها سفارش کرده بودیم که جغرافی قطعهٔ اروپا را از او خواهیم پرسید و نقشهٔ او را باید در روی تختهٔ سیاه رسم نماید. خواندن فایلهای لافوتنن که بعضی از آنها را من به شعر فارسی در آورده و یاد داده بودم و صرف کردن یکی دو تا از فعلهای بی قاعده را به یکی دو نفر دیگر محول کرده بودیم .

وقتی که ظل السلطان وارد شد مخبرالدوله گفت این اطاق مسیو پروسکی خان است و در اینجا زبان فرانسه و جغرافیا درس می خوانند کلاسها چهار، وعدهٔ شاگردان هفتاد و پنج نفر است .

ظل السلطان جلو آمد و گفت يك چیزی از شاگردها پرسید . فوراً به آن شاگرد گفتم که برود پای تخته نقشهٔ اروپا را بکشد و بعد ممالک و پایتختههای عمدهٔ آن را بیان نماید . آن شاگرد که در خلیفهٔ قبل از وقت تدارک کار خود را دیده بود گچ برداشت و بروی آن اثر مشغول کشیدن نقشه شد . ظل السلطان ملتفت این معنی شده گفت اول کهنه را بردار و تخته را خوب پاک کن بعد نقشه را بکش . شاگرد ناچار چنین کرد و با گونه های سرخ شده و دست لرزان و حواس پریشان شروع کرد به کشیدن نقشه . البته از شبه جزیرهٔ اسکاندونیا و شروع نمود و هنوز تمام خطوط اطراف مملکت سوئد و نروژ را رسم نکرده بود که ظل السلطان گفت دیگر بس است کفایت کرد. در ضمن پرسید این بچه پسر کیست؟ اسم پدرش را که گفتند روبه او کرده گفت من پدرت را می شناسم وقتی که پیش من آمد به او خواهم گفت پسر ت شکل شتر را خوب می کشد. کسی که معلمش دست راست را از دست چپ نتواند تشخیص بدهد بهتر از این هم نمی تواند شاگرد تربیت کند و راه خود را گرفت و با میرزا سعیدخان و جمعیت بیرون رفت .



میرزا اسدالله خان
فروز خان

این حرکت ظل السلطان که به نظر خودش شوخی و خوشمزگی آمیخته با اظهار التفات بود به نظر من بالاترین اهانت می آمد و بی اندازه اوقاتم تلخ شد. چون دیگر کاری نداشتم من هم دنبال جمعیت را گرفتم و رفتم ببینم دراطاقهای دیگر چه گفتگوهایی می شود. در بین راه صحبت شاگردهای کوچک را که ظل السلطان و وزیر خارجه را دیده بودند می شنیدم. یکی می گفت این شاهزاده چرا این همه سبک و جلف است. دیگری می گفت يك چشمش هم لوچ است؛ يك نفر می گفت وزیر خارجه چرا دماغش به این کندی است؟ انتقاد بچه ها از ظل السلطان آن اندازه نبود که من دلم خنک بشود و البته بدم هم نمی آمد. ظل السلطان لنگراندازان از جلو و جمعیت به دنبال او رفت به اطاقه سیوریشاردخان هم که با آن ریش سفید و کلاه پوستی بلند و عصای کوتاه وسط اطاق روبروی درایستاده بود. چند قدمی جلو آمد مخبر الدوله خواست معرفی کند ظل السلطان گفت می شناسمش من خودم از

شاگردهای مسیوریشاردخان بودم. بعد خطاب به ریشاردخان گفتم:

مسیو خاطر می آید ما پیش تو درس می خواندیم ؟

- بله بله حضرت والا تو بودی و چندتای دیگر.

- من چطور بودم ؟ از من راضی بودی ؟

- بله این یحیی خان معتمد الملك بود . این نایب السلطنه بود . این تو بودی .

- ها . من چطور بودم . خوب درس می خواندم ؟

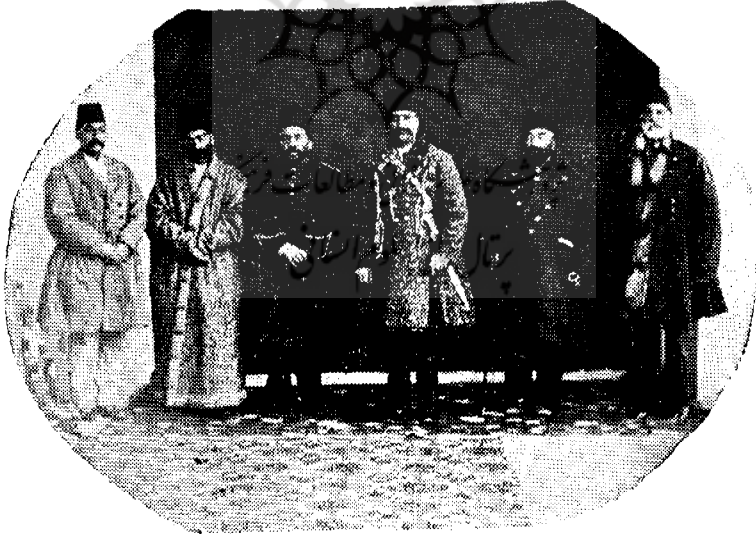
ای . این یحیی خان يك چیزی شد . این نایب السلطنه هم بدن بود . چندتا کلمه طوطی وار

یاد گرفت اما تو هیچ گهی نشدی .

از شنیدن این کلام صدای قاه قاه ظل السلطان و دوسه نفر دیگر که از اجزای او بودند درضا طنین انداز گردید و من بقدری خوشحال شدم که لزوم ادب معاصر را فراموش کردم و بی اختیار خندیدم ولی مخبر الدوله دستپاچه شد و خواست ماستمالی کند. گفت قربان مسیوریشارد خان خیلی پیر شده و بعد از چهل سال اقامت در ایران هنوز زبان فارسی را خوب یاد نگرفته می خواسته چیز دیگر عرض کند زبانش تو بوق زد.

ظل السلطان گفت خیر خیر ، صحیح گفتم ، درست گفتم ، واقعاً من پیش مسیو هیچ گهی نشدم و از اطاق بیرون رفتم.

من دیگر ایست نکرده باباشتم کامل فوراً باطاق مسیور و سکی خان و از آنجا باطاق طب رفتم و جریان را برای رفقا شرح دادم و گفتم ببینید روزگار چطور تلافی کرد و بوسیله مسیوریشاردخان داغ دل ما را از شاهزاده گرفت .



از راست به چپ :

نصرت الدوله ، معین الدوله ، ناصرالدین شاه ، میرزا حسین خان ، صدر اعظم ، علیقلی -

میرزا اعتضاد السلطنه ، اعتضاد الدوله .